

گفت‌وگوی «فرهیختگان» با علی بهراد، کارگردان درباره فرم روایی فیلم «تصور»

هنر قلمروی ناخودآگاه است

پسر و زن هاج رخ دهد. فکر می‌کردم در جایی از این صمیمیت آدم‌ها باید همدیگر را مواخذه کنند و پرخاش کنند. فکر می‌کردم صمیمیت این است و همواره فکر می‌کردم این از زکجاست می‌آید والان فهمیدم این از آن تصویر ۱۲–۱۳ سالگی من می‌آید که دخترخانمی باکف دست به آرنج یک پسر می‌زند. حسن آن خاطره انگار وارد تمام ارتباطات این پسر با زن‌ها شده است.

نکته جالبی که در **مواجهه** با **این کاراکترها** داریم، **ارتباط مهرداد صدیقیان** با **این کاراکترهاست**. **باینکه آنها اولین بار است همدیگر را می‌بینند اما گویی راحتی، سهولت و صمیمیتی بین شان از قبل وجود داشته است.**

بله، یاد چیز دیگری افتادم، چون خیلی درصاحبه به من خوش نمی‌گذرد مصداحبه نمی‌کنم ولی الان باز یاد یک مطلب دیگر افتادم و خیلی لذت‌بخش است این یادآوری‌ها، یک روز با امیررضا گوهستانی درباره فیلم «پدربلایی ساده» صحبت می‌کردم. یکی از سکانس‌های مورد علاقه من در سینمای ایران سکانس انتهای آن فیلم است که صابر ابر با روی خوش ماشین را از ترانه علیدوستی می‌گیرد، یعنی می‌گوید نه من می‌خواهم به شما نتجاوز کنم و نه می‌خواهم جیب شما را بزنم، صرفا ماشین شما را می‌خواهم. او با لحن شوخی و جدی عجبیسی این کار را می‌کند. درباره این با امیررضا گوهستانی که نویسنده کار بود حرف می‌زدم و می‌گفت انگار این درد- که صابر ابر باشد- عزت‌نفسی دارد، یعنی برای او کوچک‌است که بخواهد تن یک زن را به دست بیآورد بدون اینکه او بخواهد. برای او کوچک‌است که جیب یک آدم را به دست بیآورد بدون اینکه او بخواهد، می‌خواهد ماشین را داشته باشد ولی می‌خواهد به او تقدیم شود. می‌خواهد آن زن با کمال میل این راه او تقدیم کند. الان که بیکاره بحث این شد، انگار این کاراکتر ما عزت‌نفس بیشتری دارد که فقط بخواهد رویا ببیند و می‌خواهد وارد یک چالش با آن آدم شود. وارد ماجراجویی شود و در دل آن رابطه واقعی شکل می‌گیرد. داستان از آن بیرون می‌آید.

حتی به این فکر می‌کنم که یک قدم از **گفت‌وگو** و **چالش** بیشتر است. در تفسیری که **دام** یک قدم فراتر می‌گذام و می‌گویم **این افراد رمال خود می‌کنند، یعنی بخشی از وجود خود، مسائل خود را به نوعی به آنها نسبت می‌دهد و دوست دارد از زبان آنها بشنود.** می‌دانم شاید تفسیر عجیب و غریبی باشد ولی ما دوست داریم با معشوق خود یکی شویم، اینجا چون این زن‌ها همگی با **تصور** معشوق **بازنمایی** می‌شوند، **گویی پسر دوست دارد بخشی از وجود خود را به این زن‌ها فرانکتی کند و این زن‌ها را آن‌طور ببیند که به نوعی بازتاب دهنده جهان خود اوست.**

اساسا همه چیز از این می‌آید. آواز خواندن، دعوای کردن و حتی معشوق بر سر شما داد بزند، اینکه شما را شایسته بداند و نزد شما گرگ کند، اینها یک مرحله خیلی زیاد از صمیمیت است. باید گام زیادی از صمیمیت را گذرانده باشید تا به چنین نقطه‌ای برسید. وقتی هیالزت‌هایی از آدم‌ها در من مایمی‌آید، در واقع مستقیم سراغ آن بخش‌های روم چون حالت روتین رخوت انگیز است و یکی از خاصیت‌های فیلم نیز همین است که سراسر رخوت است، از این شروع شد که این رابطه پروسه رخوت‌انگیزی است و برای آن چه کاری می‌تواند کرد. ایده اولیه آن از این شکل گرفته است. آن چیزی که الان شکل گرفته فکری منم از این است که او فقط هم صحبتی با یک انسان را نمی‌خواهد، بلکه چیزی بیش از آن را می‌خواهد. او با زنگوشی و خارطه می‌خواهد، چون تک‌تک این هفت ایپیزود، لحظات طلایی این هفت زن است. الان یک بار در ذهن خود مرور کنید متوجه می‌شوید اینها لحظاتی نیست که هر دم برای هر زنی اتفاق بیفتد.

لحظه مهمی از زندگی آن آدم‌ها است. به تعبیری می‌توان گفت تمام این زن‌ها یکی از مهم‌ترین شب‌های عمر خود را می‌گذرانند.
بله، هایلاتی از آن آدم‌است و می‌خواهد در آن لحظه مهم شریک باشد. روز ولنتاین برای زنی که کاری غیر از این ندارد که با مرده وقت خود را بگذرانند، احتمالا زمان مهمی از زندگی اوست. در یک روز سه آدم می‌بینند و مهم‌ترین آدم زندگی خود را می‌بیند. این به بحث عزت‌نفس برمی‌گردد. او نمی‌خواهد فقط با این آدم باشد، بلکه می‌خواهد بهترین زمان آن آدم باشد.

یکی از نکاتی که در روانکاوی خیلی بدان اشاره می‌شود، همپوشانی‌ای است که بین نارسسیم و عشق وجود دارد، یعنی عشق از خود شیفنگی متولد می‌شود، از فرط خودشیفنگی‌ای که دارید می‌خواهید آن فرد بیرونی و آن معشوق را در عمیق‌ترین و عجیب‌ترین لحظات زندگی‌اش، مال خود کنید. در آن سه هم نشوید، دوست دارید در آن لحظه حضور داشته باشید و آن را صاحب کنید.

نکات جالبی در این گفت‌وگو تا الان مطرح شده است. من هنوز درگیر آن خاطره شگفت‌انگیز و واضح‌شده که ریشه لحظات این فیلم از کدام خاطره آمده است. است. همگی ناخودآگاه است. این اتفاق یک بار دیگر رخ داد. من فیلمنامه‌ای نوشتم. مربوط به یکی دو سال پیش است. یک بار به فروش‌گاه لوازم ورزشی رفتم، دست خانمی در آنجا شکسته بود و می‌خواست کفش بخرد و نمی‌توانست بند کفش خود را ببیندد و همراه او (با تشرش) جلوی او ژان ژود بود و کمکش می‌کرد کفش راست کند و بپوشد. اقتدار این تصویر برای من جالب بود که آن لحظه به طرز ناخودآگاه شد شروع فیلمنامه‌ای که الان تماشاش کرده‌ام. الان مرور می‌کنم برای من تصویر دخترخانمی که به آرنج آن آقای بسزد هم ایفتقدر تصویر بزرگ و عمیقی از عشق است که در این فیلم من به طرز ناخودآگاه بروز یافته است.

اساسا رویکرد نقد اثر هنری با مایه‌های روانکاوی می‌گردد اثر هنری میانجی بین مخاطب و مولف است، یعنی ما اثر هنری را از کاوی کنیم تا به مدد آن شاهراهی به ناخودآگاه مولف پیدا کنیم. اما رنگی توانیم از طریق اثر هنری به عمیق‌ترین لایه‌های روانی آن کسی که این کار را خلق کرده برسیم. برای من ندانی این لحظات از جانب شما بسیار جالب است. این همان لحظه مبارکی است که از طریق اثر هنری وارد جزئی‌ترین لایه‌های ناخودآگاه سازنده اثر می‌شویم، فلذا اساسا می‌توانیم بگوییم که اثر هنری قلمرو ناخودآگاه است. برای من هم سوال بود فضایی که بین کاراکتر وجود دارد از کجاست؟ چون گفت‌وگوی هریک نهایتا ۱۵-۱۰ دقیقه است ولی در همه این لحظات همه خانم‌ها قند دارند. بگذارید مثال بزنم. مثل اینکه مغز کاوه را بخواید و همه دور کاوه را کنار بگذارید و فقط مغز آن را بخواهید. پدر بزرگ من مثالی داشت که می‌گفت گوسفند را قربانی می‌کنیم برای اینکه بیک کف دست قلوبه آن را بخوریم. انگار از آن همه عظمت چیز ویژه‌ای در دل آن ماجراجوی‌م، دربارتک‌تک این زن‌ها این طوره‌است. این همه سختی راه جان می‌خرید که آن قلوبه و بخش مهم را داشته باشید. واقعیت این است درباره تک‌تک این زن‌ها این است و می‌گردد مغز کاوه و قلوبه گوسفند را بیرون بکشد.

یکی دیگر از لحظات فیلم که برام بسیار دوست داشتی است پایان‌بندی فیلم است. پایان‌بندی فیلم رام در ادامه همان منطقی می‌بینم که گفتم. به این فکر می‌کردم اگر قرار باشد به این فصل فیلم ببخواهیم اسمی بگذاریم، جقدر رانیه به ثانیه فصل پایانی فیلم پراز تلخی خداحافظی است. به این فکر می‌کردم تم این بخش از فیلم خداحافظی است. ما با سه خداحافظی مواجه هستیم. وقتی لایه‌ها را جدا می‌کردم سه خداحافظی دیدم. یکی مساله خداحافظی آدمی که از ایران می‌رود، به طرز عجیبی این حسن را

می‌دهد که این رفتن بدون بازگشت است و با اینکه در فیلم هیچ اشاره‌ای نمی‌شود ولی مخاطب مدام به این فکر می‌کند که این رفتن بدون بازگشت است. مورد دوم خداحافظی پسر از فرزند رویابافی است. در پایان فیلم پسر فرزند رویابافی را با حالی دوگانه و متعارض پایان می‌بخشد. و اگر به می‌کند، یعنی لذت این خیال‌پردازی وجه دوگانه دارد، هم درد وجود دارد و هم لذت دارد. درد به این معنا که جهان واقعیت آنقدر ناممکن است که اینها را در خود می‌ریزم و تصور می‌کنم و بخش دیگر این است که شیرینی دارد. اراده‌ی جدو حصری دارم که هر طور بخواهم فکر کنم. خداحافظی سوم هم خداحافظی مخاطب با اثر است ولی آن جنبه جذاب برای من این بود که آن کاراکتر با این خیالباپی‌های لذت‌بخش هم خداحافظی می‌کند. از ماشین بیاده می‌شود. قدم می‌زند، راه می‌رود و آن شعر درخشان را می‌خواند. انگار آن خیال‌پردازی هم به پایان می‌رسد. در واقع سه خداحافظی در هم گن‌خورده است. شما که این پایان‌بندی فیلم

را می‌نوشید به این نکته فکر کردید که این تم دواع جقدر قوی و چندلایه است؟

پایان فیلم در واقع این نیست که شما دیدید، پایانی داریم که به دلایلی الان در قیام نیست. در پایان اولیه‌ای که داشتیم، می‌دیدیم که مهرداد گریه می‌کند و بافت موهای خود را بازی می‌کند. بافت مو یکی از نشانه‌های علاقه به زن در فیلم بود. اینکه اشاره می‌کند من جقدر این را دوست دارم و به سکانس حاملگی دوباره برمی‌گردم و انگار اولین نشانه‌ای که این مرد را به معشوق او در خیال وصل می‌کند این است که موهای خود را به کف سر خود بزند. در واقع بافت راباز می‌کند به این معنا که می‌خواهم با اینکه سخت است، از این رویا و از این بازی دست بکشم و دیگر کافی است. موقعی که این را می‌نوشتم به این فکر می‌کردم که یک آدم‌هایی می‌شناختم که به انجمن NA رفتند تا مواد مخدر را ترک کنند. همیشه شنیده بودم آدم‌هایی که آنجا می‌روند که کسانی که معتاد هستند می‌گویند تا زمانی که از این اعتیاد و تزریق رهاشوید باید مواد بزنید. فلسفه ما بر اساس لذت بنا نهاده شده است. این انجمن چند میلیون آدمی که عضو این انجمن هستند لذت جو هستند. هیچ‌گاه نمی‌گوینم مواد نزنید بلکه می‌گویند دنبال لذت خود بروید. اگر این لذت با مواد برای شما می‌آید بزنید اما اگر فکر می‌کنید این مواد به شما لذت نمی‌دهد کمک می‌کنیم که مواد را کنار بگذارید و لذت دیگری را بیابد کنید. وقتی این را می‌نوشتم به فلسفه انجمن NA فکر می‌کردم. آنها می‌گویند اگر واقعاً لذت‌بخش است بزنید ولی وقتی لذت ندارد سراغ ما بیایید. درباره این پسر هم همین است. انگار لذتی ندارد. تصور کنید آن زن که وجود ندارد و خیالی را اقتدر بزرگی می‌کند که با آن به بیابان برود. آن آدم این خیال‌را زندگی می‌کند ولی با هم متوجه است که این خیال است. خیال را اقتدر بزرگ کنید و به بیابان بروید و ماشین شما خراب شود یا کسی که وجود ندارد تا فردیو گاه بدوید، پادم نامه هواپیما هم او را بریزد. جقدر این لحظه تحقیرکننده است، به خودتان خواهید گفت درباره چه کسی صحبت می‌کنید؟ چه کار می‌کنید؟ این آدم در یک جایی به خود می‌آید که من چه کاری می‌کنم. در کوبه با او رفتم. هیچ‌یک از اینها وجود ندارد. به بیابان رفتم و ماشین خراب شده است و باز به این فکر نمی‌کنم که ماشین خراب شده است بلکه پیاده تا فردیو گاه رفتم و کسی که وجود ندارد راهی کردم. این حال او را بد می‌کند. در واقع به ماشین می‌آید و می‌گوید پس است و دوست ندارم بیشتر از این تحقیر شوم و می‌خواهم از این رویا دست بشویم و بافت موهای خود را بازی می‌کند و فیلم به تیزترازی رود و از تیزتراز برمی‌گردد و در اتاق تاریکی می‌بینیم که کاراکتر زن دوباره موهای پسر را می‌یافتد.

این در نسخه فعلی نیست.

بله. این در آمد. می‌خواستم بگویم راه گریز سخت است. این همه مدت درگیر آن هستمید و نمی‌توانید به همین سادگی با باز کردن یک بافت مواز آن خلاص شوید، عین همان داستان NA است. از آنجا می‌آید که کمک می‌کند ترک کند و در دو سه روز اتفاق می‌افتد و مثل کاراکتر ما که موی خود را باز می‌کند ولی آیا می‌توان گفت همه چیز پایان یافته است؟ سم‌زدایی کردیم ولی آن حس با شماست. هنوز می‌توان آن را دید.

این پایان‌بندی خیلی تیزروشانه و جالب بود. از این منظر که انسان از میل خود راه گریز ندارد.

دقیقا. در جایی دوباره به این برمی‌گردید. خیلی از کسانی که ترک کردند تا زمانی که تحقیر مواد را به خود یاد آوری می‌شوند از مواد فاصله می‌گیرند. مثال NA مثال جالبی است، وقتی این را می‌نوشتم خیلی به این مثال NA فکر می‌کردم. NA می‌گوید من شما را ترک می‌دهم ولی باید دالما به جلسه بیایید چون می‌خواهم یاد آوری کنید جقدر به وسیله مواد زندگی شما خالی از لذت بود، جقدر تحقیر می‌شدید و جقدر اذیت می‌شدید به محض اینکه آن جلسات را نمی‌روید و به شما یاد آوری نمی‌شوند به مواد پناه می‌روید. بی‌شمار آدم می‌شناسیم که ترک کردند و دوباره به محض اینکه در دوره‌ها و کلاس‌ها نابودند به مواد پناه بدند. انگار گریز از خیال مثل گریز از مواد سخت است چون هر دو اعتیاد آوست.

چرا این پایان‌بندی حذف شد؟

شرایط اکران در ایران یک معذورت‌هایی دارد. همه در ایران زندگی می‌کنیم و می‌دانیم برای اینکه فیلم به اکران برسد باید اثرات را رعایت کرد.

من به این فکر می‌کردم و دیدم فیلم شما از یک منظر در سه‌اله شخصیت‌پردازی یک بدعت و نوآوری خلاقانه دارد. در مواجهه اول به نظر می‌رسد که نقشی که مهرداد صدیقیان بازی می‌کند شخصیت‌پردازی ندارد. اسم هم ندارد ولی جالب این است که اتفاقا شخصیت‌پردازی پررپیمیانی دارد. از این منظر که اتفاقا تمام مواجهه‌هایی که این آدم با این مسافرها دارد یک بخشی از روح و روان این آدم را کاملاً آشکار می‌کند و شخصیت‌پردازی اینجا شکل می‌گیرد. مثلا خیلی واضح ما به نوعی در مسافر دوم یعنی دختر، شب ولنتاین می‌بینیم که این شخصیت صراحت در ابراز عشق ندارد یا بعدتر می‌بینم ترس از طرد شدن توسط دختری را دارد که دوستش دارد. شخصیت از این منظر در حال تکمیل شدن است. یعنی در پایان فیلم به عنوان مخاطب درمی‌یابید که مساله این آدم چیست. آرام‌آرم شخصیت‌پردازی این کاراکتر تکمیل می‌شود. کاملاً! پازل‌های این آدم بر اساس نداشته‌هایش کامل می‌شود.

وقتی فیلم به لحظه پایانی می‌رسد به عنوان مخاطب متوجه می‌شوید مساله این آدم چیست، رنج او چیست، هدف او چیست، چرا این کار را می‌کند و دقیقا می‌خواهد چه کار کند و برای من این شکل از شخصیت‌پردازی جالب بود که انگار از لوح سفید به چیزی می‌رسید که چیزی آن به تدریج کامل می‌شود و این کامل شدن به واسطه مواجهه‌هایی است که با مسافران دارد. در نگاه اول مخاطب خیلی تمرکز روی زن‌ها دارد. یعنی فکر می‌کند شخصیت‌پردازی آنها را می‌شناسد. ولی موای با این شخصیت‌پردازی این کاراکتر هم کامل می‌شود.
بله، درست است. اساسا شخصیت مرد را سعی کردم بر اساس نداشته‌ها جلو ببرم. چون معمول شخصیت‌پردازی در مدل سینما چه داخل و چه خارج این است که چیزهایی به آدم‌ها اضافه می‌کنیم و آن نشانه بارز آن کاراکتر می‌شود. دومرد این آدم سعی کردم چیزهایی از او کم کنم و نداشته‌های او مشخصات او شده است.

فرهیختگان

مساله دیگری که در شخصیت‌پردازی کاراکتر مهرداد صدیقیان جالب است شمالیل معصومانه این کاراکتر است. من به شکل آشکاری در این کاراکتر معصومیت می‌دیدم. درباره یک نوع معصومیت حرف می‌زنم که شمالیل بیگانه دارد و در برابر اقتدار زنانه واجدا اهمیت و معنا می‌شود. گمان می‌کنم این الگوی بیش‌تر در سینمای جهان به کرات تکرار شده است. مواجهه پرسه‌چه یانو جوان معصوم در برابر یک زن، رویه‌میانسانی یکی از موفق‌ترین نمونه‌ها که این الگو در آن دیده می‌شود فیلم «فیلمی کوتاه درباره عشق» از کیشلوفسکی است و محبوب‌ترین و شناخته‌شده‌ترین نمونه هم فیلم «مالنا» از جوزپه تورناتوره است. پرداخت این شمالیل معصومانه در زمان نگارش جقدر خودآگاه بود؟ اصلا به آن فکر کرده بودید؟ زمانی که می‌نوشدید پسر را همین‌گونه تجسم می‌کردید؟

بالت حجت از معصومیت؟
بله. تحلیل شما کاملا درست است. درباره معصومیت باید بگویم این مدلی که این آدم برای گذران عمر و نزدیکی به معشوق انتخاب کرده ساده‌ترین راه ممکن است و همیشه آدم‌های بی‌دست وپا و معصوم اینچنین رفتار می‌کنند. دل شما برای این پسر می‌سوزد. نخواسیم جنبه‌های مردانگی مهرداد صدیقیان بزرنگ‌شود. شخصاصی خواستم این مدل ماخوذه حیا کم حرف و خجالتی باشد. حتی درباره شوخی‌ها و رفتار و آداب او باید بگویم تحلیل شما صادق است.

پس این معصومیت کاملاً تعدمی بود؟

بله. یک بخشی از ناخودآگاه است اما می‌دانم که آن حالت خجالتی بودن به همراه معصومیت برام مهم بود که وجود داشته باشد. عین فیلم که درهم آمیخته است، این دو حالت هم می‌خواستم به هم پیوسته باشد.

من چند رویو درباره فیلم شما دیدم که به نظرم به غلط عنوان سوزنالیستی را درباره روایت فیلم به کار برده بودند. می‌خواهم درباره این جنبه صحبت کنم چون به نظرم فیلم سوزنالیستی نیست و حتی به نزالسیم جادویی هم شباهتی ندارد. اتفاقا فیلم روایت رئالی دارد. نکته‌ای که برای من جالب است تناقضی است که وجود دارد. می‌شود فیلمی با معصومون رویا و تخیل و فانتزی ساخت و اتفاقا روایت رئالی داشت. شما نمونه‌های قدیمی‌ا از خودروفسکی را در نظر بگیرید؛ فیلم‌هایی دارند که مساله رویدار آنها بزرنگ است و کاملاً بافت سوزنالی دارند. اما اتفاقا فیلم شما با اینکه ساختار رویاگونهی دارد، لحن و روایت رئالی دارد. جقدر درباره این تناقض فکر کردید؟
ببینید من ایده‌ای داشتم که سعی می‌کردم تا جایی که می‌توانم خود و فیلم را نزدیک به ایده‌ام کنم. خیلی به این فکر نکردم کجا کار رزال می‌کنم و کجا کار سوزنال. اصلا به این چیزها فکر نمی‌کردم. به این فکر می‌کردم که به ایده خود وفادار بمانم. بخشی از ایده من با خیال شکل می‌گرفت و جلو می‌رفت.

به اواخر مساحبه نزدیک می‌شویم. مشتاقم درباره سلیقه سینمایی شما بپرسم و نسبت آن را با اثراتان بسنجم. احتمالا سال‌ها سینما، داستان و شعر را جدی دنبال کردید. چه تاثیرپذیری‌هایی به طرز خودآگاه در ذهن شما مانده و در فیلمسازی آوردید؟

من با آثار ریچارد لیکتلیتر عاشق سینما شدم. آن مدل فیلم‌ها برای من جالب بود. هیچ‌گاه جادوی سینمای برای من «جنگ ستارگان» یا آثار اکشن نبوده است. گمان می‌کنم جذابیت بازنمایی گفت‌وگو در سینمایم از آثار لیکتلیتر آغاز شد. بسیار پای مصاحبه‌ها می‌بخکوب می‌شوم. اساسا این مساله برای من جذاب است. حتی کتاب‌های گفت‌وگو محور و حاوی مصاحبه را هم بسیار دوست دارم. مثلا یکی از کتاب‌هایی که نگه داشتم‌ه و برام بسیار خواندنی بود کتاب قطوری است که گفت‌وگو با بیلی وایلدر است. گفت‌وگو کار برای من جالب است. اینکه دو آدم از دو دنیای مختلف با هم حرف بزنند، به خصوص اگر دنیای شخصی خود را داشته باشند و تجربه‌های زیسته خود را داشته باشند برای من جالب است. به خاطر همین می‌گویند آدم‌ها از فیلم‌ها و کتاب‌هایی خوش‌شان می‌آید که بخشی از خود را در آن فیلم یا کتاب می‌بینند. به خاطر همین وقتی آثار لیکتلیتر و مشخصا اپیش از غروب، را دیدیم، باورم نمی‌شد و انگار معجزه جلوبی چشماتم افتاده بود. تا این اندازه برای من جالب بود. بعد که وارد مسیر فیلمسازی شدم، « فیلم کوتاه ساختم و تمام آنها بدون استثنا، درباره گفت‌وگوی دو آدم است. این گفت‌وگوها یا یاد ماشین، یا در پشت‌بام یاد در خیابان است. کلادریاره گفت‌وگوست. هر چه ساختم و هر چه نوشتم درباره گفت‌وگوست. این گفت‌وگو مگوست است در فرم‌های مختلف باشد اما اساس و ذات آن به گفت‌وگو برمی‌گردد. این چیزی است که من ببیننده آن هستم، سریال‌ها و فیلم‌هایی که می‌بینم اساسا چنین چیزی در خود دارد. شان بیکر برای من جالب است و فیلم‌های او را دنبال می‌کنم. همیشه مشتاق هستم و کنجکاویم بدانم ایده‌بعدی که این آدم سراغ‌آن می‌رود چیست. همیشه کنجکاو بودم بدانم سم اشمالیل اگر بخواهد فیلم‌ساز چه فیلمی می‌سازد. احتمالا داندیکه او سریال‌ساز است تا فیلمساز؛ آن هم برای من جالب بود. اخیرا فیلمی ساخته که ذات آن هم درباره گفت‌وگوست و من همیشه حدس می‌زدم فیلمش چنین فضایی خواهد داشت. خیلی فیلم خوبی نیست ولی فرم خیلی جالبی دارد. از لحاظ ایموشنال برام بسیار جذاب است. فیلم درباره رابطه یک دختر و پسر است که ما آنها را در چهار پنج لحظه از گذشته و اکنون‌شان می‌بینیم. ببیننده حرفه‌ای سریال هستم. بین سریال‌هایی که خیلی معروف نیست می‌گردم و چیزهایی پیدا می‌کنم که من را سر ذوق می‌آورد.



۱۳



سه‌شنبه ۲۵ مهر ۱۴۰۲



شماره ۳۹۸۳



WWW.FDN.IR



FARHIKHTEGADAILY